

مرگ رهبر و بار سنگین یک میراث شوم

سعید پیوندی

مرگ آقای خامنه‌ای در نخستین روز حمله امریکا و اسرائیل به ایران پایان سیاه‌ترین دوران تاریخ معاصر ایران است. کارنامه حکومت 36 ساله او در برابر همگان است: تمرکز بی‌سابقه قدرت، پاسخگو نبودن، حکمرانی ناکارا، تعلیق توسعه و آسیب‌های بزرگ زیست محیطی، فساد سیستمی، گسترش فقر و سقوط قدرت خرید، رهبری محور مقاومت در برابر اسرائیل و کشاندن پای ایران به جنگ و تنش‌های منطقه‌ای و دست‌زدن به بزرگترین کشتارهای خیابانی تاریخ ایران...

با مرگ او را بسیاری در ایران و جهان شادمانی کردند؛ همان اتفاقی که ما بارها در خاورمیانه شاهد آن بودیم بی آن‌که بدانیم آیا چرخه ظهور و سقوط دیکتاتورها و شوربختی‌های مردم هم پایان می‌یابد؟ بازخوانی دوران 36 ساله حکومت او این پرسش را پیش می‌کشد که او چگونه از یک رهبر دینی ضعیف که قرار بود موقتی هم باشد به ولی فقیه خودکامه با اشتهای سیری‌ناپذیر قدرت تبدیل شد؟ چگونه کسی که خود زمانی طعم زندان و سرکوب سیاسی را چشیده بود توانست معمار یک گفتمان توتالیتر و دستگاه سرکوب هولناک شود، گاه نزدیکترین یارانشان را از میان بردارد و بدون ابراز تاسف و با خونسردی جباریت بی‌نظیر حکومتی را توجیه کند؟

نظریه‌های علوم انسانی درباره شکل‌گیری شخصیت‌های خودکامه به عوامل فردی، ساختاری و ایدئولوژیک اشاره می‌کنند. علی خامنه‌ای بر جای کسی نشست که با اقتدار کاریزماتیک توانسته بود بر موج انقلاب سال 1357 سوار شود. او اما چیزی از این سرمایه نمادین نصیبش نشد و اقتدارش بیشتر از نوع هنجاری و بوروکراتیک بود و به گفته ویر ما با نوعی "رونینه" شدن کاریزماسروکار داشتیم. علی خامنه‌ای به عنوان ولی فقیه از مشروعیت دینی نیم‌بندی برخوردار بود و با کمک ساز و کارهای رسمی و یا بوروکراسی سیاسی به صورت نماد "نظام" در آمد و ناچار بود برای حفظ این اقتدار شکننده به ساختارهای امنیتی و نظامی تکیه کند.

شخصیت خودکامه علی خامنه‌ای فقط نتیجه ویژگی‌های فردی او نبود. ساختارهای قدرت و ایدئولوژی حکومت دینی بسترهای نهادی، حقوقی و فرهنگی مناسب را برای ظهور خودکامگی چنین رهبری فراهم آوردند. زبان و روایت دینی نوعی مشروعیت و پذیرندگی در میان پیروان به وجود آورده بود. از اصول‌گرا، اصلاح‌طلب و روزنامه‌گشا تا هواداران و پیروان نظام دینی پذیرای اقتدار بتی شدند که خود آن را تراشیده بودند. آن‌ها بازیگر نمایشی شدند که ذوب شدن در ولایت و اطاعت از "مقام معظم رهبری" اصل هنجاری ناگزیر آن بود.

علی خامنه‌ای مانند دیگر حاکمان خودکامه توانست روایت و "رژیم حقیقت" ویژه خود را بسازد. ماشین خودکامگی 36 ساله دسته‌دسته مردم را چون رعیت به دیدارش برد تا او با منولوگ خود وعده رسیدن به قله را بدهد. دشمنی با امریکا و اسرائیل از طریق شکل‌دادن به "محور مقاومت اسلامی" و گروه‌های مسلح نیابتی، پروبال دادن به سپاه قدس و غنی‌سازی اورانیوم همه و همه حلقه‌های به هم پیوسته استراتژی بلندپروازانه‌ای بودند که می‌بایست ج.ا. را به یک قدرت اسلامی-شیعه در منطقه تبدیل کند.

بلندپروازی ایدئولوژیک او را می‌توان در پروژه "تمدن نوین اسلامی" هم مشاهده کرد که از مرزهای ایران فراتر می‌رفت و امت اسلامی را در بر می‌گرفت. بر اساس این نظریه انقلاب اسلامی گام نخست فرایندی بود که می‌بایست پس از گذار از "نظم اسلامی"، "دولت اسلامی" و "جامعه اسلامی" به مرحله "تمدن نوین اسلامی" فراروید. رویکردهای او در داخل از سیاست‌های جمعیتی، چرخش تمامیت‌خواهانه در نظام آموزشی، سبک زندگی اسلامی در چارچوب اتوپیای "تمدن نوین اسلامی" و تاسیس جامعه یکپارچه دینی قابل درک بودند.

جادوی قدرت به ویژه اگر با توهم قدسی در هم‌آمیزد دیکتاتور را در مواجهه با جامعه و مخالفان یکسره نابینا و ناشنوا می‌کند. او خود را صاحب ماموریت قدسی می‌دانست و مدعی "حقیقت نهایی". تبدیل شدن دشمن به اصلی‌ترین واژه در گفتمان او هم تصادفی نبود چرا که مخالفان داخلی و خارجی به صورت مانع یا دشمن آرمان پدیدار می‌شدند.

سرود "سلام فرمانده" آئینه تمام‌نمای این جنون ایدئولوژیک، اتوپیای دینی و خودشیفتگی بود. او زمانی در یک دیدار با سرداران سپاه گفته بود "خدای متعال همین‌طور حرف می‌زد! در واقع زبان من بود، حرف خدا بود."

پرده پایانی زندگی او فقط شکست فردی نبود او با لجاجت یک کشور و نسل‌های آن را به سوی زوال نابودی برد. در سال 1357 محمد رضا شاه با مشاهده توده‌های بزرگ ناراضی این شهامت سیاسی و اخلاقی را داشت که به سراغ بختیار رود و به مردم بگوید "من صدای انقلاب شما را شنیدم."

اکنون ایران مانده است و یک جنگ ویرانگر، حکومت ناکارا و خودکامه و انبوهی از بحران‌ها. پرسش بزرگ امروز این است چگونه باید از خود را از این میراث شوم رهانید؟

کانال شخصی سعید پیوندی <https://t.me/paivandisaeeed>